شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال شانزدهم
۵ مهر ۱۴۰۳
۲۲ ربیع الاول ۱۴۴۶
شماره ۴۳۱۸

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
● صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
● مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
● سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
● نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
● دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
● نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
● روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۶۳٪ ↓۱۵° ↑۲۶°

صبح ۲۰ | ظهر ۲۶

عصر ۲۰ | شب ۱۹

اوقات شرعی مشهد

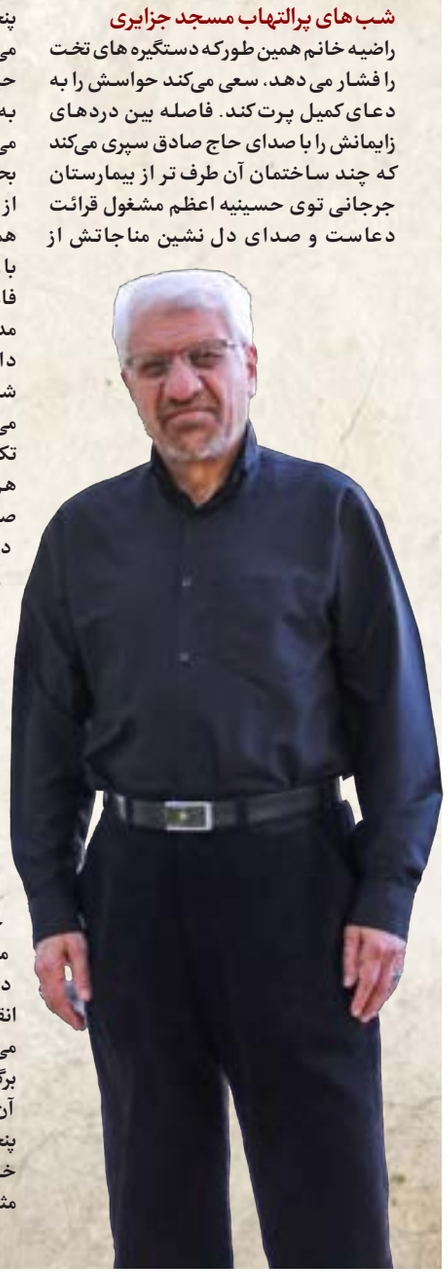
اذان ظهر ۱۱:۲۲:۴۱ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۰:۳۵
غروب آفتاب ۱۷:۲۲:۱۷ | اذان صبح فردا ۰۳:۵۹:۴۶
اذان مغرب ۱۷:۴۰:۲۸ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۲۳:۵۴

اول شخص

بهر نبردی بی‌امان

درباره حاج صادق آهنگران که در سال های جنگ تحمیلی با نوای ماندگار خود قوت قلب رزمندگان بود

آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده



عکس: محسن بخشنده | شهرآرا

شب های پرالتهاب مسجد جزایری

راضیه خانم همین طورکه دستگیره های تخت را فشار می دهد، سعی می‌کند حواسش را به دعای کمیل پرت کند. فاصله بین دردهای زایمانش را با صدای حاج صادق سپری می‌کند که چند ساختمان آن طرف تر از بیمارستان جرجانی توی حسینیه اعظم مشغول قرائت دعاست و صدای دل نشین مناجاتش از پنجره های اتاق زایشگاه به داخل می ریزد. راضیه نفسش را در سینه حبس می‌کند و برای فرار از درد زایمان به مرور سال های زندگی مشترکش می نشیند. زندگی با مردمی که در بحبوحه انقلاب با او آشنا شد. پیش از فعالیت های میدانی، صادق فقط همسایه‌کوچه‌کناری بودکه‌کمی بعدتر با وصلت خواهر راضیه و عموی صادق، فامیل شده بودند. خواهرهایش توی مدرسه از دوستان راضیه بودند و مابقی داستان به مسجد جزایری می رسید. به شب هایی که نوارکاست های امام(ره) را پیاده می‌کردند و پسرها دسته های اعلامیه را برای تکثیر زیر بغل می زدند و تا دیروقت پا به پای هم‌کار می‌کردند. آن شب راضیه و خواهرهای صادق مانده بودند کلیشه های امام(ره) را درست کنند تا پسرها بتوانند تصویر امام(ره) را با اسپری روی دیوارکوچه ها ثبت‌کنند. کار به درازا کشیده بود و ماه داشت به عمق شب کشیده می شد. کوچه های خلوت و تاریک شب های پیش از انقلاب، جای قدم زدن سه چهار دختر نوجوان محجبه نبود. آن شب را به وضوح خاطرش هست. صادق، با چشم های محجوب و غیرتی برادرانه، آن ها را تا خانه همراهی کرد. انقلاب به ثمر نشسته بودکه صادق آهنگران با همان یک دست لباس تنش، آمد خانه مرضیه خانم و او را از پدر ومادرش خواستگاری کرد. جوانی با شمایل صادق از جرگه انقلابی های مذهبی، رؤیای دختری چون راضیه بود. دردها شدت می‌گیرد و راضیه با لبخند از انقباضات پیاپی عبور می‌کند، وقتی خاطرش می آید چای روز خواستگاری اش دست نخورده برگشت آشپزخانه.

آن روز را روزه‌گرفته بود به رسم دوشنبه ها و پنجشنبه های هر ماه. چه می دانست صادق و خانواده اش برای خواستگاری می آیند. جواب مثبت را سربسته با زبان روزه توی سینی چای گذاشت در حالی که با خیال شیرین وصلت پیش رو، افطار کرده بود! دقیقه ای بعد محمدعلی، اولین ثمره زندگی صادق و راضیه به دنیا آمد. دعای کمیل که تمام شد، حاج صادق برای اولین بار پدر شده بود.

شمعی میان پروانه های دل سوخته

هر زنی که به عزای همسر رزمنده اش می نشیند انگار یک بار سراپای راضیه سیاه پوش می شود. راضی به رضای دل اوست اما از تصور نبودنش، ترس عین بختک می افتد نفسش را می‌گیرد. هربار آژیر خطر بلند می شود، حمله هوایی می شود. آمبولانس ها می ریزند توی خیابان ها. معلوم می شود پشت خط اتفاقات سهمگینی افتاده که ترکشش رسیده به شهر. همین طور دسته دسته رخت توی دلش می شورند بی خبر از آنکه صادق دارد پشت خط چه می‌کند. کجاست. در چه احوال است. این طور وقت ها، صدایش از پشت تلفن مهربان نیست. بدخلقی می‌کند. تازگی ها دستگیرش شده در آستانه عملیات تازه، ترش رویی می‌کند که عاطفه بینشان کمتر شود تا اگر قسمت به شهادت بود، دل کندن ساده تر شود. تلاش مذبوحانه ای است. صادق آن چنان در دل راضیه رخنه‌کرده‌که با این شیطنت ها از چشم او نمی افتد. راضیه با چشم های نگران پای سجاده عاشورا می خواند و صادق پشت خط، در دل آتش و دود و خمپاره، غرق در عملیات است. شب های پیش از عملیات همان لحظاتی که راضیه تسبیح به دست دور خانه راه می رفت و بچه را سرشانه اش آرام می‌کرد، صادق دوزانو می نشست توی سنگر و مثل شمعی میان پروانه های دل سوخته، لب به نوحه باز می‌کرد. رزمنده ها، با چشم های مشتاق و اشک آلود همراهی اش می‌کردند و او تمام آنچه در چنته داشت به دل قافیه ها می ریخت و هر دقیقه دل ها را به سمتی می‌کشید. گاهی به نینوا گاهی به‌کربلا.

بلبل خوش الحان امام(ره)

این بارکه صادق از خط برگشته، یک راست راهش را گرفته برود نماز جمعه برای اجرای مراسم. چند هفته ای می شود شایعه شده عراقی ها صادق آهنگران را اسیر کرده اند. این را رادیوی عراق گفته و اسمش را گذاشته «بلبل خمینی». غافل از اینکه آن رزمنده ایرانی که پس از یک عملیات ناموفق به دست عراقی ها افتاد، یکی بوده شبیه به صادق. اما آن قدر حضور او در جبهه سر زبان ها افتاده بودکه اسیرکردنش به دست بعثی ها، یک دستاورد به شمار می آمد. حالا آمده بود نماز جمعه تا قبراق و سرزنده با اجرای قطعه ای حماسی، روی تمام شایعات خط بکشد: «با نوای کاروان، باربندید هم رهان/ این قافله عزم کربلا دارد.....» حالا نه تنها نوای او بار دیگر میان مردم به سلامت شنیده شدکه قطعه ای اثرگذار و امیدبخش به‌گوش رزمندگان رسید. اجرا که تمام شد، محمد قهرمانی، هماهنگ‌کننده برنامه های صادق آهنگران از تصویربردار مراسم خواست قطعه اجرا شده برسد به صداوسیما. پیشنهاد شد این قطعه مکررا از سیمای ملی پخش شود. شب عید سال ۱۳۶۲، پیش از شروع اخبار شبانگاهی، آرم اخبار به نوحه «با نوای کاروان» تغییرکرده بود. شعر را آقای معلمی نوشته بود. شاعر بیش از ۹۰درصد آثار آهنگران که شانه به شانه یکدیگر، حافظه سمعی تاریخ جنگ را پرکرده بودند از اشعار و نواهای ماندگار. آثاری که با هربار شنیدن آن، خاطرات تلخ و شیرین سال های دفاع مقدس، لبخندی محو و آشنا روی لب ایرانیان می نشاند. شاید اگر جنگ ایران و عراق رخ نمی داد، حاج صادق آهنگران همان صادق آهنگری باقی مانده بود. جایی حوالی یک رشته فرهنگی که از قدیم الایام در حوزه علاقه مندی هایش بود. اما جنگ آمد. تمام شد. ولی حاج صادق آهنگران از یاد نرفت. صدای حاج صادق، عین سربند رزمنده ها، عین بند پوتین سربازان مدافع وطن، وصله جدانشدنی از پیکر هشت سال دفاع مقدس بود. محکم و استوار و ماندنی.

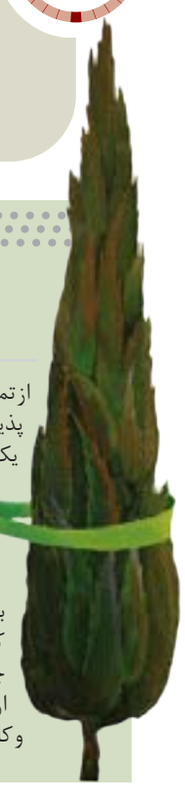
بزم رزم

ای لشکر صاحب زمان آماده باش، آماده باش...

صادق آهنگران بی شک یکی از شاخص ترین مداحان دوره دفاع مقدس است. او در طول جنگ با ابداع و گاه الگوبرداری از آهنگ های محلی، موسیقی جنگ را زنده نگه داشته است. آهنگران، بیشتر از ملودی های دزفول، شوشتر، بختیاری و دیگر نواحی جنوبی ایران بهره می‌گرفت. «ای لشکر صاحب زمان» یکی از معروف ترین و ماندگارترین نوحه های جنگ با صدای صادق آهنگران است که حبیب ا... معلمی شعرش را سرود و بعدتر ارکستر سمفونیک تهران با تنظیم حشمت ا... سنجری اجرا و ضبط شد.

ای لشکر صاحب زمان آماده باش، آماده باش! بهر نبردی بی امان آماده باش، آماده باش!
رزمندگان جان به‌کف روز شجاعت آمده! ای لشکر روح خداگاه شهامت آمده
ای نیروی اسلامیان تا بی نهایت آمده! از بهر دشمنان آماده باش
از شوق دیدار حسین دل ها همه شیدا شده
از عاشقان کربلا، پوشیده این صحرا شده![...]

برای شنیدن این قطعه کد را اسکن کنید.



شرح شهامت

بیسکویت‌های خونی

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

از تمرینات که بر می گشتیم نوبت پذیرایی بود، یک لیوان چای لاهیجان یک‌بسته‌بیسکویت گرجی سه‌سوراخه، همان ها که چربی گوارایی داشت و وقتی با چای ترکیب می شد در دهان کیف عالم را می ریخت لای پرزهای چشایی ات و کیفورت می کرد. بعد از چند کیلومتر دویدن و سینه خیز و کلاغ پر این تنها دوای درد ما بود که جهان و خستگی اش را قابل تحمل می کرد. مهرداد فلسفه خوانده بود، نمره چشم هایش را کتاب ها کرده بودند ۱۰. عینک ته استکانی اش را که می زد چشم هایش پشت عدسی ریز می شد وفقط وقت وضو گرفتنش می شد دید چه چشم های درشت وزیبایی دارد. شب ها توی سنگر از شناخت ادیان توحیدی و معارف و فلسفه هستی حرف می زد.

چریک دانایی بود که از حرف هایش سیر نمی شدیم. آن شبی که گفتند حاضر شوید برای عملیات به فرمانده گردانمان گفتم مهرداد را جلو نفرستد، توی دویدن ها عینکش بیفتد یک متری اش را هم نمی بیند. فرمانده مان هم قبول کرد، به خط که زدیم آخر صف بود، صدای صفیر خمپاره ای آمد و انتهای صف ترکید چند نفر در جا رفتند و چند نفر زخمی شدند. ترکشی به گرده مهرداد نشسته بود.

خون از پهلویش می رفت. یکی از بچه ها سرش را دامن گرفته بود و مهرداد حرف می زد، حرف میزد. عینک حالا روی آن چشم های قشنگ نبود، نیازی نداشت به آن دو تکه شیشه. رفیقمان که سرش را به دامن گرفته بود اشک می ریخت. آمبولانس آمد، پیکر مهرداد را برد، اشک رفیقمان قطع نمی شد. گفتم: مهراد چی گفت؟ رفیقمان گفت: همان طور که نفس های آخرش را می کشید به من گفت: من چند روز پشت سر هم بیسکویت های گرجی ام را نگه می داشتم که مرخصی می خواهم بروم بدهم به دخترم. حالا می گویم نکند این بیسکویت ها مال جبهه ها بوده و من حق الناس کردم باشد. خدایا من را ببخش. می گفت همین را گفت و شهید شد.

نگاره ایثار



عبدالحمید قدیریان، کارشناس ارشد رشته نقاشی، از دانشکده هنر و نیز دارای گواهی درجه یک هنری (دکتری) در رشته طراحی صحنه و لباس است. قدیریان در طول عمر هنری خویش تلاش کرده است تا با مطالعه و رو آوردن به نقاشی از این مدیوم قدرتمند برای تبیین و ارائه مفاهیم دینی و انقلابی بهره ببرد.

سکانس مقاومت

من این حرفا رو چرا باید اینجا بگم یوسف... منی که می دونم اینجا نیستی... خود تو به من نشون بده، تو کجایی؟ تو شکم کوسه؟ من با این دل چه کنم؟ من با این حال چه کنم؟ من این غصه رو با کی تقسیم کنم؟ من با چه قوتی این همه راهو بیام که چی؟ دیگه دارم اذیت می شم. دیگه وقتشه بخوابونم تو گوشت پسر.

دیالوگی از فیلم سینمایی «بوی پیراهن یوسف»، به کارگردانی ابراهیم حاتمی کیا، نویسندگی داریوش مودبیان و ابراهیم حاتمی کیا



قصه پلاک‌ها

امپراتور تانک ها

روایت «هادی مجردی» حتی اگر روایت جمع وجوری بود از زندگی یک آدم فنی بیست ونه ساله و تهِ تهش ختم می شد به اسفند ۱۳۶۳ و عملیات بدر، باز هم به شاهکار بی مانندی می ماند. قصه اعجوبه کاربلدی که در تمام عمر آچار از دستش نیفتاده و پایش که به جنگ باز شده با تک زدن و غنیمت گرفتن، زرهی یک لشکر را سر پا نگه داشته است. این قصه البته آن قدر در اندشت هست که نشود با کمتر از چند جلدِ مفصل سروتهش را هم آورد، ولی تند و خلاصه اش می شود همین چند کلمه؛ کلماتی که اولشان برمی گردد به رؤیای ماشین ساختن در سال های نوجوانی او و تهشان کش می آید تا اولین باری که مبهوت دکمه ها و آمپرهای یک تانک «T55» شده بود. در همین لابه لا هم هست که قله زندگی او در میانه خیبر و بدر رقم می خورد، جایی که او و نیروهایش ورق جنگ را به نفع ایران برگرداندند.

من و شهید مهدی میرزایی با هم رفاقت داشتیم. این مال زمانی است که مهدی هنوز فرمانده تخریب نشده بود. ما با هم می رفتیم منطقه. توی جبهه مهدی و تخریبچی های تهران دور هم جمع بودند و من هم با همان ها زندگی می‌کردم. یک وقت هایی هم می رفتیم توی بیابان ها و مین جمع می‌کردیم. تا اینکه توی یکی از همین گشتن ها توی چزابه، تانکی را پیدا کردیم که توی گل گیر کرده و همین طور بی سر و صاحب افتاده بود. من رفتم داخلش؛ دیدم چقدر درجه و دکمه و تشکیلات دارد. تانک «T55» بود. واقعا از دیدنش سیر نمی شدم. اول نشستم و یک مقدار نگاهش کردم. بعد رفتم موتوریِ یگان. من قبل از آن هم دائم توی موتوری ول بودم و هر وقت لازم داشتیم، آچار بلند می‌کردم (می خندد). آن دفعه هم رفتم و با ابزار برگشتم سروقت تانک. باتری اش مشکل داشت. هواگیری لازم داشت. فیلتر گازوئیلش گیر بود. با هر بدبختی ای بود زرهش را باز کردم و خلاصه این قدر بهش ور رفتم که روشن شد و توانستیم از گل درش بیاوریم. همه چیز از همین اتفاق شروع شد و من به سه ماه و نیم شدم متخصص تعمیر و نگهداری خودروهای زرهی.

برشی کوتاه از قصه هادی مجردی، که به زودی مشروح آن در کتاب سوم، قصه پلاک ها، منتشر می شود.



شهید
عباسعلی وکیلی فر
تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۷/۲۳



شهیدان خدایی گجائیدای

تاریخ تولد: ۱۳۱۹/۶/۲
محل تولد: مشهد
محل شهادت: دزفول